

نئوجسونیسم؛ الگوی سیاست خارجی آمریکا در دوران دونالد ترامپ

دکتر سید مسعود موسوی شفاعی* - دانشیار روابط بین‌الملل، دانشگاه تربیت مدرس

سید قاسم منفرد - کارشناس ارشد علوم سیاسی، پژوهشکده تحقیقات راهبردی

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۱۱/۲۱

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۰۷/۱۶

چکیده

سیاست خارجی کشورها معمولاً نمایانگر نوع نگرش، اهداف، اولویت‌ها و شیوه‌های اقدام به‌منظور تحقق اهداف تعیین شده در سطح نظام بین‌الملل است. در تعاریف سنتی واقع‌گرایانه از مفهوم سیاست خارجی، آن را متأثر از کارکرد رویدادهایی می‌دانند که در خارج از مرزهای ملی به‌وقوع می‌پیوندند. در اینجا، «قدرت» و «منافع ملی»، دو عنصر تعیین‌کننده در فرایند شکل‌گیری سیاست خارجی محسوب می‌شوند. با این وجود، سیاست خارجی اگرچه با سیاست داخلی و روابط بین‌الملل مرتبط است، ولی خود مقوله‌ای مجزا است. با عنایت به اهمیت موضوع فهم هرچه دقیق‌تر رفتار بازیگران در محیط بین‌المللی و بویژه قدرت‌های بزرگ، برای تصمیم‌سازان سیاست خارجی کشورها، مقاله حاضر بر آن است تا پیامدهای آنچه که در جریان انتخابات ریاست‌جمهوری آمریکا در سال ۲۰۱۶ به‌وقوع پیوسته را برای آینده سیاست خارجی این کشور مورد شناسایی و تحلیل قرار دهد. در شرایط کنونی، تحلیل سیاست خارجی ایالات متحده‌ی آمریکا در قیاس با گذشته، با یکسری پیچیدگی‌ها و عدم قطعیت‌های بیشتری همراه است. دولت دونالد ترامپ با شعارهای ضدنظام و تغییر وضعیت موجود، قدرت را در دست گرفت و تلاش کرد تا با برهم زدن رویه‌های سنتی دولتهای گذشته در آمریکا، رویکرد تازه‌ای را در ارتباط با موضوعات داخلی و خارجی اتخاذ نماید. آنچه در این میان مشخص است اینکه، دولت جدید آمریکا تاکنون فاقد یک الگوی سیاست خارجی مشخص و منسجم بوده است، که همین امر تحلیل رفتارهای خارجی این کشور را با پیچیدگی بیشتری همراه ساخته است. اما با این وجود، این گفته بدان معنا نیست که نمی‌توان منطق رفتاری رهبران فعلی آمریکا را شناسایی و تحلیل نمود؛ بلکه فهم رفتارهای جدید نیازمند دقت و مطالعه بیشتری است. آنچه که در این میان برای جمهوری اسلامی ایران حایز اهمیت است، نحوه رویکرد دولت آمریکا در قبال ایران است. از این‌رو، مقاله حاضر تلاش کرده است تا از طریق بررسی بسترهای داخلی و بین‌المللی که موجبات پیروزی دونالد ترامپ را در انتخابات ریاست‌جمهوری

۲۰۱۶ آمریکا فراهم آوردند، به این پرسش اصلی پاسخ دهد که سیاست خارجی آمریکا در دوران ریاست‌جمهوری دونالد ترامپ بر مبنای چه الگویی قابل ادراک بوده و نوع نگرش و رویکرد آن در حوزه سیاست خارجی چگونه خواهد بود؟ پرسش‌های فرعی مقاله عبارتند از اینکه؛ در میان مدت، سیاست خارجی آمریکا در رابطه با جمهوری اسلامی چگونه خواهد بود؟ و ج.ا.ایران چه راهکارهای احتمالی را در مواجهه با آن می‌تواند در پیش گیرد؟

واژه‌های کلیدی: نئوجکسونیسم، سیاست خارجی، پساфорديسم، دونالد ترامپ، آمریکا.

مقدمه

مفهوم سیاست خارجی اساساً درصدد توضیح چگونگی جهت‌گیری و رفتار دولت‌ها در محیط بین‌المللی و نحوه نگرش آنها نسبت به جامعه بین‌المللی می‌باشد. از سوی دیگر، سیاست خارجی کشورها خود تابعی از متغیرهای داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی است. در این میان، درک نگرش، اهداف، اولویت‌ها و رفتار دولت‌ها، بویژه قدرت‌های بزرگ و تأثیرگذار در صحنه نظام بین‌الملل برای تصمیم‌سازان سیاست خارجی کشورها از اهمیت بسیاری برخوردار است. ایالات متحده آمریکا از جمله آن دسته از کشورهایی است که نوع نگرش و نحوه عملکرد آن در محیط خارجی، تأثیر گسترده‌ای بر کل سیاست بین‌الملل و روابط بین‌المللی از خود بر جای می‌گذارد. در خصوص چگونگی شکل‌گیری رفتار ایالات متحده آمریکا در حوزه سیاست خارجی، معمولاً دو متغیر ملی و سیستمیک از اهمیت بیشتری برخوردار هستند. متغیرهای فردی، ناشی از تأثیرگذاری تصمیم‌سازان رسمی و درک و دریافت آنها از شرایط داخلی و بین‌المللی است و متغیرهای مربوط به نقش، ناشی از الزامات موقعیت سیاسی افراد بر نحوه تصمیم‌گیری‌های آنها می‌باشد.

از سوی دیگر، راهنمای هدف‌گذاری آمریکایی‌ها در مواجهه با سایر کشورها، تعریفی است که رهبران این کشور از منافع ملی و حیاتی دارند. این اهداف از دیرباز ماهیتی نفوذگستر داشته است. در قرن نوزدهم، آمریکایی‌ها هدف اصلی خود را تحکیم موقعیت در گستره قاره آمریکا قرار داده بودند. در قرن بیستم بویژه پس از فروپاشی امپراتوری‌های اروپایی به دلیل وقوع جنگ دوم جهانی، سیاست خارجی آمریکا ماهیتی فراقاره‌ای پیدا کرد، از این‌رو این کشور راهبرد سلطه را در سراسر حوزه بین‌المللی هدف قرار داد. به‌واقع به‌لحاظ مؤلفه‌های شکل‌دهنده منافع ملی و جدا از اینکه چه فردی در رأس هرم قدرت حضور دارد، سیاست برتری‌جویی به محوریت

اصلی سیاست خارجی ایالات متحده مبدل شد. در قرن ۲۱ یکی از اولویت‌های ثابت آمریکایی‌ها در صحنه جهانی، تلاش برای حفظ موقعیت و جایگاه این کشور به مثابه یک بازیگر «پیشرو» یا «رهبر» در معادلات بین‌المللی است.

«جکسونیسم»^۱ اشاره به مفهومی دارد که برگرفته از دیدگاه‌های سیاسی اندرو جکسون^۲، هفتمین رئیس‌جمهوری آمریکا در نیمه نخست قرن نوزدهم بوده و عمدتاً دربرگیرنده نشانه‌هایی مبنی بر گرایش به انزوایی و درون‌گرایی است. آنچه که در این میان حایز اهمیت است، پیامدهای تقویت چنین نگرشی بر رویکرد سیاست خارجی کشورهاست. تجربه تاریخی در کشوری مانند آمریکا نشان داده، در دوران تسلط چنین تفکری در میان تصمیم‌سازان سیاست خارجی، این کشور عمدتاً از مداخله‌گرایی فزاینده در محیط بین‌المللی خودداری کرده و تمرکز اصلی خود را بر موضوعات داخلی قرار داده است. از اندرو جکسون به‌عنوان بنیادگذار چنین نگرشی در آمریکا یاد می‌شود. وی با اجتناب از برون‌گرایی، تمرکز اصلی خود را برای سامان دادن و تقویت موقعیت آمریکا در داخل و پیرامون نزدیک قرار داده بود. از منظر جکسونی‌ها تنها حمله مستقیم به آمریکا، منافع ملی و امنیت ملی این کشور است که می‌تواند با واکنش نظامی سرسختانه این کشور همراه شود. طرفداران این گرایش فکری علاقه‌ی چندانی به مداخله‌گرایی آمریکا در محیط بین‌المللی بر اساس منافع ایدئولوژیک نظیر تلاش برای حفظ یا گسترش دموکراسی و ارزش‌های لیبرال-دموکراسی در سطح جهانی ندارند.

بر این اساس، با توجه به جابه‌جایی قدرت سیاسی در آمریکا در پی انتخابات سال ۲۰۱۶ و ضرورت درک هرچه دقیق‌تر تحولات به‌وقوع پیوسته در آمریکا برای جمهوری اسلامی ایران به واسطه پیامدهایی که می‌تواند بر مناسبات دو کشور از خود بر جای گذارد، نوشتار حاضر بر آن است تا ضمن بررسی زمینه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی وقوع چنین تحولی در آمریکا، به درک بهتری از آنچه که احتمالاً در آینده نزدیک از رفتارهای این کشور در محیط بین‌المللی می‌توان انتظار داشت، نایل شود. به واقع، هدف اصلی، شناسایی و فهم الگوی سیاست خارجی

-
1. Jacksonism
 2. Andrew Jackson

ایالات متحده در دوران ریاست جمهوری دونالد ترامپ است. از این رو پرسش اصلی مقاله حاضر آن است که سیاست خارجی آمریکا در دوران دونالد ترامپ بر مبنای چه الگویی قابل ادراک می‌باشد؟ و نوع نگرش و رویکرد آن در حوزه سیاست خارجی چگونه خواهد بود؟ پرسش‌های فرعی مقاله عبارتند از اینکه؛ در میان مدت، سیاست خارجی آمریکا در رابطه با جمهوری اسلامی چگونه خواهد بود؟ و ج.ا.ایران چه راهکارهای احتمالی را در مواجهه با آن می‌تواند در پیش گیرد؟ روش تحقیق در این مقاله مبتنی بر الگوی تحلیلی- توصیفی از طریق بررسی منابع کتابخانه‌ای، بررسی اسناد و گزارش‌های مرتبط با موضوع، اعم از منابع رسمی یا گزارشات اتاق‌های فکر و مراکز پژوهشی آمریکایی می‌باشد.

چارچوب مفهومی

سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا همواره با بحث‌هایی نظیر «بی‌طرفی»، «انزواطلبی»، «بین‌المللی‌گرایی»، «مداخله‌گرایی»، «عدم تمایل به مداخله»، «یکجانبه‌گرایی» و یا «چندجانبه‌گرایی» مواجه بوده است. گرایش به سمت هر یک از این رویکردها، بازتاب رقابت دو جریان فکری «واقع‌گرایی» و «آرمان‌گرایی» در سیستم سیاسی آمریکا هستند. بعد از جنگ دوم جهانی، عرصه سیاسی آمریکا بیشتر از هر زمان دیگری تحت تأثیر دو جریان فکری عمده قرار داشت که هر دوی آنها به نوعی در پی دستیابی به یک نظام بین‌المللی با محوریت آمریکا بودند؛ یکی جریان فکری همیلتونی / ویلسونی و دیگری جریان فکری جفرسونی / جکسونی.

همیلتونی‌ها بر این باور بودند که منافع آمریکا در فضای پساجنگ، در گرو تلاش برای جایگزینی بریتانیا در محیط بین‌المللی از طریق استقرار یک معماری مالی- امنیتی نوین قرار دارد. در سویی دیگر، ویلسونی‌ها بر این عقیده بودند که منافع بلند مدت آمریکا در ایجاد یک نظم جهانی لیبرال قرار دارد. پیشینه این طرز تفکر به سالها قبل از آن بازمی‌گردد. در سال ۱۹۱۷ وودرو ویلسون^۱ رئیس‌جمهوری آمریکا علی‌رغم گرایشات انزواطلبانه، با ورود آمریکا به جنگ جهانی اول موافقت کرد. منطق ویلسون، مبتنی بر انگیزه‌هایی آرمان‌گرایانه بود که عبارت بودند

1. Woodrow Wilson

از بازسازی و انطباق جهان بر اساس الگوها و ارزش‌های آمریکایی: «ما خرسندیم... که برای استقرار صلح نهایی در جهان می‌جنگیم... جهان باید برای دموکراسی امن شده؛ صلح بایستی بر مبنای بنیان‌های مستحکم آزادی سیاسی برقرار شود» (Wilson, 1917). در واقع وی میان ارزش‌های آمریکایی و ارزش‌های جهانی معتقد به نوعی این‌همانی بود. اصول منطقی آرمانگرایی ویلسون که در ژانویه ۱۹۱۸ اعلام شد، دربرگیرنده ۱۴ اصل بود که مهمترین آنها عبارت بودند از: «دعوت به دیپلماسی آشکار،... رفع موانع تجاری،... خلع سلاح عمومی و طرد سیستم موازنه قوای بین‌المللی...» (Kegley & Wittkopf, 2009: 43). ویلسون از جمله افرادی بود که مداخله‌گرایی در محیط بین‌المللی بر مبنای «منافع ملی» را به شدت رد می‌کرد و خواستار استقرار یک نظم نوین جهانی، متفاوت از تجربه کشورهای اروپایی بود (Kissinger, 2004: 406). نهایتاً «ویلسونیسیم» مبدل به اصطلاحی شد که در آمریکا بر بین‌الملل‌گرایی، اخلاق‌گرایی و بعدها، بسط دموکراسی، در سیاست خارجی تأکید می‌کرد.

تفاوت عمده‌ی دیدگاه این گروه با همیلتونی‌ها، تأکید بر ارزش‌های آمریکایی به جای ایجاد یک نظم نوین اقتصادی بود. ویلسونی‌ها ایجاد یک نظم جهانی لیبرال را در راستای منافع حیاتی آمریکا تعریف می‌کنند، اما راهنمای ایجاد این نظم جدید برای آنها، حرکت بر اساس المانهای ارزشی آمریکا است و نه منافع اقتصادی این کشور در محیط بیرونی. از این منظر، مأموریت اصلی سیاست خارجی آمریکا در محیط خارجی، تقابل با بازیگران رقیب و رژیم‌هایی است که مانعی در برابر گسترش ارزش‌های آمریکا در سطح جهانی تلقی می‌شوند (Martin Jones & Khoo, 2017: 43-45).

آنها با تمرکز بر مفاهیمی همچون حقوق بشر، حکومت‌های دموکراتیک و حاکمیت قانون، تقابل با رژیم‌های فاسد و مستبد را لازمه بسط و تحکیم ارزش‌های لیبرال-دموکراسی در جهان می‌دانند. در دوران پس از جنگ سرد، بخشی از ویلسونیست‌ها، تحت عنوان نهادگرایان لیبرال، با تمرکز بر ارتقای نهادهای بین‌المللی، معتقد به تقویت همگرایی جهانی بودند. در عین حال طیف دیگری از ویلسونیست‌ها، تحت عنوان نومحافظه‌کاران، بر این باور بودند که ارزش‌های

لیبرالی می‌توانند به بهترین شکل ممکن از طریق اقدامات یکجانبه ایالات متحده در محیط‌های بین‌المللی گسترش یابد. علی‌رغم این اختلاف دیدگاه، هر دو جریان فکری، در یک نقطه دارای اشتراک نظر بودند و آن عبارت بود از لزوم شکل‌گیری یک نظم بین‌المللی آمریکامحور (Russell Mead, 17 Feb 2017).

نقطه مقابل جریان‌های فکری همیلتونی / ویلسونی که به‌عنوان گروه‌های آرمانگرا و ایده آلیست از آنها یاد می‌شود، طیف‌های فکری جفرسونی / جکسونی قرار دارند که به‌عنوان گروه‌های واقع‌گرا شناخته می‌شوند. در همان دهه ۱۹۲۰، انزواطلبان مخالف ویلسون در داخل آمریکا اگرچه به کارایی ارزش‌های آمریکایی و «مأموریت جهانی آمریکا» اعتقاد داشتند، اما با نحوه کاربست این ارزش‌ها و آنچه را که از آن تحت عنوان «ماجراجویی خارجی» یاد می‌کردند به واسطه آنکه نتیجه‌ای جز ائتلاف منابع مالی کشور نداشت، مخالفت می‌کردند (Kissinger, 2004: 408). از این انزواطلبان به‌عنوان «جکسونی‌ها» یاد می‌شد. بنابراین، «آرمانگرایی ویلسونی» با پدیده‌ای بنام «واقع‌گرایی سیاسی» مواجه شد که کانون توجهش معطوف به «قدرت» بود و نه «آرمان» و مداخله‌گرایی را بر مبنای «منافع ملی» توصیه می‌کرد و نه اهداف آرمانی. اندرو جکسون هفتمین رئیس‌جمهوری آمریکا در نیمه نخست قرن نوزدهم بود که از آن به‌عنوان بنیانگذار حزب دموکراتیک نوین در آمریکا یاد می‌شود. دیدگاه‌های درون‌گرایانه او بازتابی از تمایل و خواست طبقات کارگری و متوسط در مناطق شهری بویژه در شهرهای کوچک و روستاهای آمریکا بود. طرفداران نگرش انزواگرایانه جکسون همواره در فضای سیاسی جامعه آمریکا وجود داشته‌اند. یکی از ویژگی‌های بارز جکسونی‌ها این بود که چندان حساسیتی در قبال تحركات قدرت‌های اروپایی از خود نشان نمی‌دادند، مگر آن‌دسته از خطراتی که مستقیماً منافع و امنیت ملی آمریکا را تهدید می‌کرد. در چنین مواقعی، این گروه‌ها از کاربرد شدت عمل و قوه قهریه در برابر منشاء تهدید حمایت می‌کردند (Hamilton, 2017). جکسونی‌ها برخلاف ویلسونی‌ها که به نقض حقوق بشر و حقوق بین‌الملل در دوران جنگ دوم جهانی حساس بودند، تنها زمانی وادار به کنشگری شدند که ژاپن به بندر پرل هاربر حمله کرد و امنیت ملی آمریکا را

مستقیماً هدف قرار داد. بنابراین از نظر دکترین جکسون، تنها در صورتی کاربست نیروی نظامی در محیط بین‌المللی جایز است که منافع ملی ایالات متحده آمریکا به‌طور مستقیم تهدید شود. از این‌رو، مداخله بر اساس الگوی ویلسونی یعنی تلاش برای امن کردن جهان برای دموکراسی، «مداخله بشردوستانه» نظیر الگوی بیل کلینتون در دهه ۹۰، مداخله برای «گسترش دموکراسی» به‌منظور تأمین امنیت، آن‌گونه که جورج بوش پسر در پیش گرفته بود، سنخیتی با دیدگاه الگوی جکسونی ندارند. در دکترین جکسون، تنها تهدید مستقیم منافع ملی آمریکا است که ایجاب می‌کند تا از ابزارهای نظامی استفاده شود و مداخله به‌منظور حمایت از همپیمانان و یا مقاصد انسانی و بشردوستانه محلی از اعراب ندارد.

با افزایش فشارها و هزینه‌های بین‌الملل‌گرایی فزاینده و پیگیری پروسه نظم جهانی بر جامعه و اقتصاد آمریکا طی سالهای بعد از پایان جنگ سرد، این روند طی یک دهه گذشته تا حدودی تضعیف شده و در مقابل، جای خود را به تقویت گرایشات ملی‌گرایانه داده است. روند یاد شده موجب تقویت جریانات فکری رقیب در آمریکا شد. جریان فکری جفرسونی / جکسونی با نگرش به داخل و محوریت‌المان‌های ملی و نیز تأکید بر منافع ملی آمریکا به‌جای منافع ایدئولوژیکی، رفته رفته با اقبال بیشتری در داخل کشور همراه شدند. اساس استدلال رئالیست‌های جفرسونی این است که از طریق تعدیل و بعضاً دگرگونی رویکردهای جهانی آمریکا، هزینه‌ها و تهدیدات سیاست خارجی این کشور کاهش خواهد یافت. تعریفی که جفرسونی‌ها برای منافع ملی ارائه می‌کنند، به‌شدت اقتصاد محور است (Cha, 8 Dec 2016: 85-90). آنها مترصد پیشبرد منافع ملی آمریکا با امن‌ترین و مقرون به صرفه‌ترین روش‌ها از طریق کاهش نقش و حداقل‌سازی مداخله‌گرایی در محیط‌های بیرونی هستند (Russell Mead, 17 Feb 2017). به معنایی دیگر، از منظر آنها، رفتارهای آمریکا در محیط بیرونی عمدتاً باید با در نظر گرفتن ملاحظات اقتصادی این کشور تنظیم شوند. در مقابل این نگرش، جکسونی‌ها قرار دارند که عمدتاً بر مسائل داخلی و رفاه عمومی متمرکز می‌شوند. ناسیونالیسم و میهن‌گرایی، اولویت اصلی تصمیم‌سازی‌ها در این مکتب فکری محسوب می‌شود؛ لذا این گروه را باید در رسته جریانات فکری هویت‌گرا قرار داد. آنها تلاش می‌کنند تا تعریف‌های دقیق و تازه‌تری از «ما»ی

آمریکایی در برابر «دیگری» یا «غیر» یا «بیگانه» ارائه نمایند و تمایزات و صف‌بندی‌های میان این دو را به‌گونه هرچه بیشتری پررنگ نمایند. تلاش برای تعریف و برجسته‌سازی تمایزاتی نظیر «سفید پوست» در برابر «رنگین پوست» و یا «مسیحی» در برابر «مسلمان»، بدین منظور مورد توجه قرار می‌گیرد. در اینجا محیط دایره «ما»ی آمریکایی روز به روز تنگ‌تر و محدودتر می‌شود. به تعبیری دیگر، شاخصه‌های هویتی، مشخصه و موتور محرکه اصلی جریان فکری جکسونی به شمار می‌روند که قدرت بسیج، مدیریت و جهت‌دهی افکار عمومی جامعه را در اختیار آنها قرار می‌دهد. این همان چیز است که از آن تحت عنوان «پوپولیسم جکسونی» یاد می‌شود. جکسونی‌ها بر این باورند که مهمترین نقش دولت، تأمین امنیت فیزیکی و رفاه اقتصادی شهروندان در داخل کشور و حفظ آزادی‌های فردی است. تمرکز اصلی جکسونی‌ها بر عوامل بازدارنده داخلی و مقابله با آنهاست نظیر آنچه که «نوطه نخبگان سیاسی» یا «فریب‌کاری رسانه‌های بزرگ» یا «پیامدهای مخرب مهاجران خارجی برای کشور» خوانده می‌شود. از منظر این گروه، گام نخست برای عاری کردن حکومت از عناصر و نیروهای «بدخواه»، احزاب دولت و کسب قدرت سیاسی است.

همان‌گونه که گفته شد، بعد از جنگ جهانی دوم، رفته رفته مداخله‌گرایی آرمانگرایانه جایگزین درون‌گرایی واقع‌گرایانه شد. آمریکا شاهد روی کار آمدن دولتهایی بود که مبنای سیاست خارجی آنها بر اساس اصول و ارزش‌های آرمانگرایانه بود. این روند در دوران بعد از جنگ سرد نیز به‌نوعی تداوم پیدا کرد. در ۱۹۹۴ بیل کلینتون در تشریح جهان‌بینی و رویکرد سیاست خارجی آمریکا اعلام کرد: «بر ماست که از عافیت‌طلبی بعد از جنگ جهانی اول اجتناب ورزیم. بدون وجود تهدید آنی نسبت به امنیت ما که در پی جنگ جهانی دوم آمد،... رسالت ما این است که جهان نوری را برای فرزندانمان بوجود آوریم. دموکراتیک‌تر، مرفه‌تر و رها تر از نفرتهای قدیمی و ابزار نابودی وسیع» (Kegley & Wittkopf, 2009: 7). اساس بحث کلینتون این بود که در دوران پساجنگ سرد، آمریکا نمی‌تواند به‌عنوان یک هژمون در سطح نظام بین‌الملل باقی بماند مگر آنکه موقعیتش در خارج قوی باشد و این امر تنها از طریق افزایش مداخله‌گرایی در جهان محقق خواهد شد. هم کلینتون و هم جانشینش جورج بوش بر آن بودند تا از طریق

«دموکراسی‌سازی» در جهان، «امنیت‌سازی» کنند. بنابراین در این مقطع، مفهومی تحت عنوان «مداخله بشردوستانه»، تنظیم‌کننده و محور سیاست خارجی آمریکا قرار گرفت و برای بیش از سه دهه منافع ایدئولوژیک، به راهنمای سیاست خارجی تهاجمی آمریکا در صحنه نظام بین‌الملل مبدل شد.

از سوی دیگر از اوایل قرن بیستم، با افزایش روند «وابستگی متقابل اقتصادی» میان کشورها، افرادی همچون لئونارد وولف^۱ بر این اعتقاد بودند که دوران دولتهای «منزوی» و «مستقل» به سر آمده و گرایش به انزوای طلبی «با جامعه مدرن سازگار نیست» (Linklater, 2006: 19). وی در کتاب «حکومت بین‌المللی» که در سال ۱۹۱۶ منتشر شد می‌گوید: «اکنون دنیا چنان به شدت درهم تنیده شده است که دیگر ممکن نیست ملتی در درون مرزهای خود به شکلی دیوانه‌وار زندگی کند» (Woolf, 1916: 128). از منظر وی آنچه این امر را ناممکن می‌سازد وجود «رشته-های طلایی و نقره‌ای تجارت و اقتصاد» است. وولف بر این اعتقاد بود که در روند رو به گسترش جهانی شدن، منافع ملی کشورها به جای آنکه در فضای رقابت با یکدیگر قرار گیرند، با هم مشترک می‌شوند. از منظر او، انقلاب صنعتی با تغییر ماهیت روابط بین‌الملل، به شکل‌گیری اشتراک منافع میان کشورها منتج خواهد شد (Linklater, 2006: 20). حتی افرادی مانند نورمن اینجل^۲ از این هم فراتر رفته و معتقد بودند که «وابستگی متقابل اقتصادی» میان کشورها، موجب «بی‌فایده شدن جنگ» در روابط بین‌الملل خواهد شد. (Ibid: 20) وی معتقد بود که در چنین شرایطی، «ملاحظات اقتصادی و اجتماعی» برای کشورها نسبت به «ملاحظات سیاسی»، از اهمیت بیشتری برخوردار خواهد بود.

برخلاف دیدگاه‌های فوق، نظریه‌های واقع‌گرایانه اما همچنان بر این نکته تأکید دارند که در سیاست بین‌الملل دولت‌ها همچنان در پی افزایش «قدرت» هستند و تقویت پیوندهای اقتصادی کشورها در فضای جهانی شدن، موجب کاستن از اولویت‌های سیاسی آنها و تمایلات قدرت محور نشده است. بنابراین بر اساس مکتب فکری واقع‌گرایی، دولت‌ها در محیط بین‌المللی

1. Leonard Woolf

2. Norman Angell

همچنان در پی حداکثرسازی قدرت ملی خود خواهند بود. جیمز روزنا^۱ در بررسی منابع تأثیرگذار بر سیاست خارجی دولتها، پنج متغیر عمده را به طور مشخص مورد شناسایی قرار می‌دهد: محیط خارجی، محیط اجتماعی داخلی، عرصه حکومتی که در آن سیاست‌گذاری انجام می‌شود، نقش‌های به عهده گرفته شده توسط سیاست‌گذاران و خصوصیات فردی نخبگان سیاست‌گذار خارجی (Rosenau, 1991: 14). بروز تغییر در یک یا چند متغیر فوق می‌تواند به تغییر در رفتارهای خارجی دولت‌ها منجر شود.

در شرایط کنونی، به نظر می‌رسد که این متغیرها برای دولت ایالات متحده آمریکا دستخوش تغییرات جدی شده‌اند. مطالعه سند امنیت ملی آمریکا در سال ۲۰۱۵ حاکی از عمق و ابعاد دگرگونی در سطح نظام بین‌الملل و واحدهای منطقه‌ای و نیز تعدد کانون‌های آشوب‌ساز و تنوع عدم قطعیت‌هاست. ارزیابی آمریکایی‌ها از آینده محیط امنیت بین‌المللی، بیانگر پیچیدگی و دشواری پیش‌بینی روندها و چالش‌های پیش‌رو، بیش از هر زمان دیگری است. در این سند آمده است که محیط امنیتی جهان در مقایسه با سال ۲۰۱۱ که در آن آخرین سند امنیت ملی این کشور منتشر شده بود، به مراتب پرآشوب‌تر و پیچیده‌تر شده و همین روند، طی سال‌های آینده نیز تداوم خواهد یافت. این در حالی است که به باور تنظیم‌کنندگان راهبرد امنیت ملی آمریکا، قابلیت انطباق‌پذیری نظامی آمریکا با الزام‌های محیط‌های امنیتی نوین در دهه دوم قرن ۲۱ به مراتب کاهش یافته است (National Security Strategy, 2015: 3).

بخشی از آنچه که به طور هم‌زمان آمریکایی‌ها را درگیر کرده، عبارتند از: تهدیدهای ناشی از بازیگران دولتی و بازیگران فروملی که فرمانطقه‌ای بوده و به صورت شبکه‌ای عمل می‌کنند. بروز تغییرات سریع در حوزه فناوری به مثابه یکی از مؤلفه‌هایی که قدرت مانور و دامنه عملیات این دسته از بازیگران را افزایش داده، مورد توجه قرار می‌گیرد. به واقع، در ارزیابی محیط امنیت جهانی، تحول در حوزه فناوری و سهولت و سرعت دسترسی گسترده به آنها، تسریع در روند جهانی‌شدن و بروز تغییرات گسترده جمعیتی، به عنوان مهم‌ترین عوامل مؤثر بر روندهای امنیت جهانی و پیچیدگی این محیط معرفی می‌شوند.

1. James N. Rosenau

از جمله موضوعات محوری دیگری که در سند راهبرد امنیت ملی آمریکا در سال ۲۰۱۵ مورد تأکید قرار گرفته عبارتند از: ضرورت مقابله جدی با دولت‌هایی که هنجارهای بین‌المللی را به چالش می‌کشند؛ و مقابله با سازمان‌ها و جریان‌های افراط‌گرا و خشونت‌طلبی که امنیت منطقه‌ای را در جهان به مخاطره می‌اندازند. راهکار ارائه شده شامل، تلاش برای ایجاد شبکه‌ای از اتحاد و ائتلاف‌های منطقه‌ای تحت رهبری و هدایت ایالات متحده آمریکا و تقویت قابلیت، ظرفیت و آمادگی لازم برای رویارویی با چالش‌های امنیتی نوظهور است (Ibid: 5). بنابراین بر اساس سند امنیت ملی آمریکا، «محیط خارجی» به شدت تغییر کرده و با عدم قطعیت‌های بسیاری در قیاس با چند سال گذشته روبه‌رو می‌باشد.

از سوی دیگر، نتیجه انتخابات ریاست‌جمهوری آمریکا در سال ۲۰۱۶ نشان داد که «محیط اجتماعی داخلی» و «خصوصیات فردی نخبگان سیاست‌گذار خارجی» نیز تا حدودی در این کشور دستخوش دگرگونی شده است. آن طیف‌های اجتماعی‌ای در آمریکا موجبات پیروزی دونالد ترامپ را فراهم آوردند که دارای مطالبات متفاوتی بوده و بواسطه شعارهای ضدسیستمی^۱ ترامپ، به سمت وی گرایش پیدا کردند. از سوی دیگر، دونالد ترامپ نیز با تأکید بر «منافع ملی»، از ضرورت تغییر نقش و مأموریت بین‌المللی آمریکا به‌عنوان «پلیس جهان» صحبت کرده و بر لزوم توجه بیشتر به داخل تأکید می‌کند. بنابراین به نظر می‌رسد که طی سالهای آینده، رویکرد سیاست خارجی آمریکا تا حدودی متفاوت از سه دهه گذشته - بعد از پایان جنگ سرد - باشد و انگیزه مداخله‌گرایی در محیط بین‌المللی از تهدید «منافع ایدئولوژیک» به سمت تهدید «منافع ملی» تغییر کند.

همان‌گونه که پیشتر گفته شد، سرخوردگی جامعه آمریکا از دخالت این کشور در جنگ جهانی اول، موجبات تقویت استراتژی انزواجویی در سیاست خارجی آمریکا و بهبود موقعیت جکسونی‌ها در جامعه آمریکا طی دهه ۱۹۳۰ را فراهم آورد. رکود اقتصادی بزرگ نیز همزمان سبب‌ساز تشدید این انزواجویی در جامعه آمریکا شد. بعدها تهدید مستقیم منافع ملی آمریکا در جریان حمله نظامی ژاپن به پایگاه این کشور، یکی از مهمترین عواملی بود که باعث نزدیک

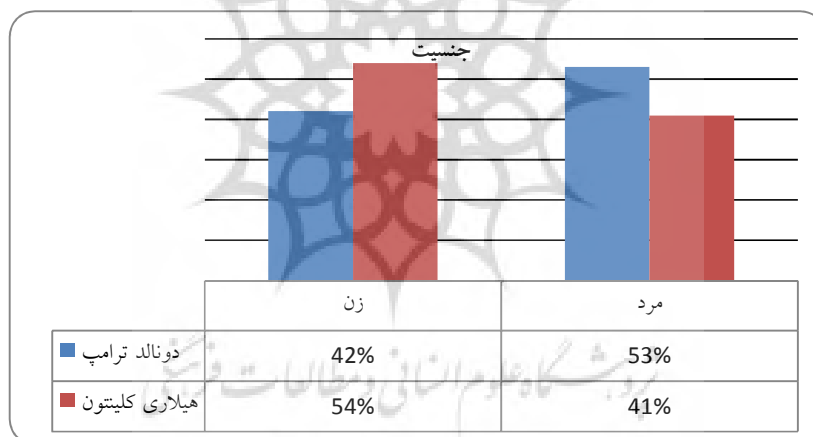
1. Anti-System

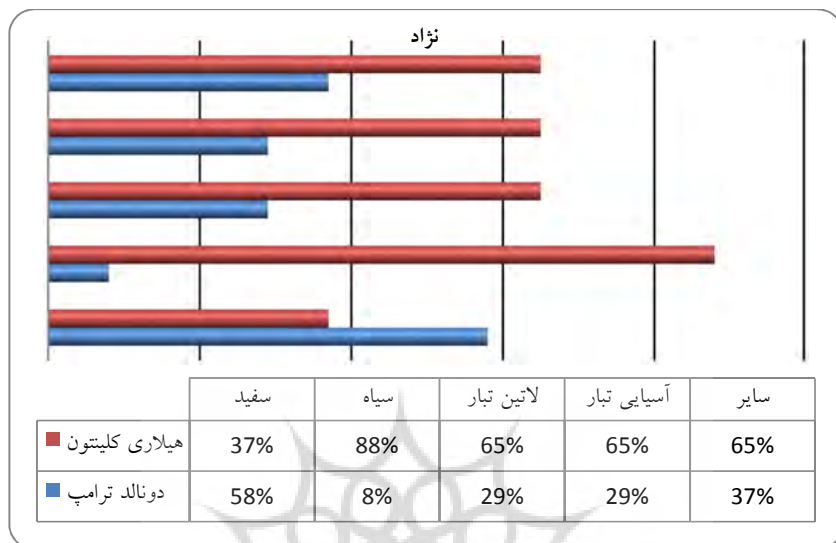
شدن جکسونی‌ها به ویلسونی‌ها و حمایت از ورود آمریکا به جنگ جهانی دوم شد. در حال حاضر، در نیمه دوم قرن ۲۱ به نظر می‌رسد که نارضایتی و سرخوردگی طبقه متوسط و کارگری در آمریکا از چندین دهه مداخله‌گرایی فزاینده در محیط بین‌المللی و تشدید بحران در نظام سرمایه‌داری جهانی، موجب شود تا یکبار دیگر استراتژی توجه بیشتر به داخل، در دستور کار سیاست خارجی آمریکا قرار گیرد.

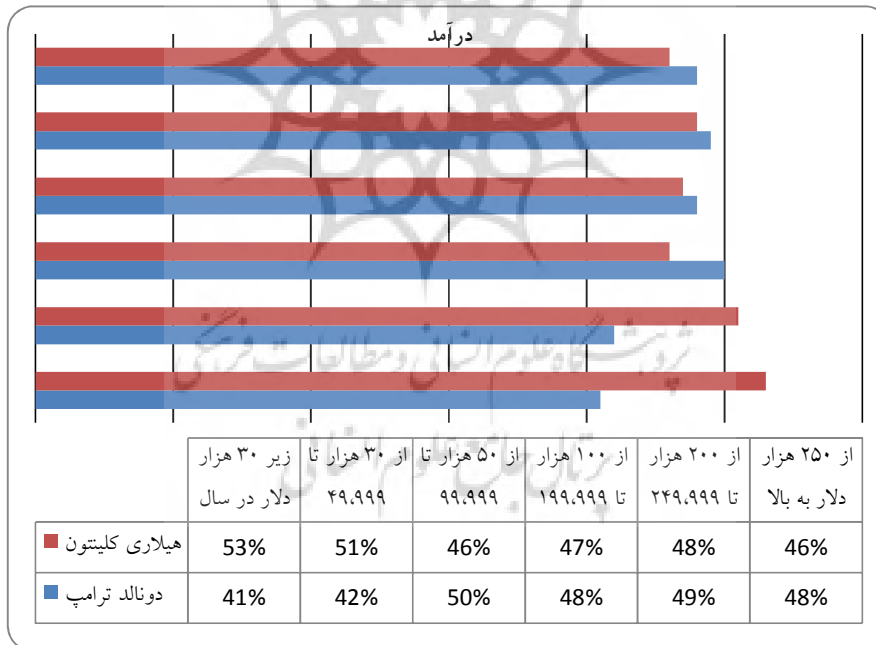
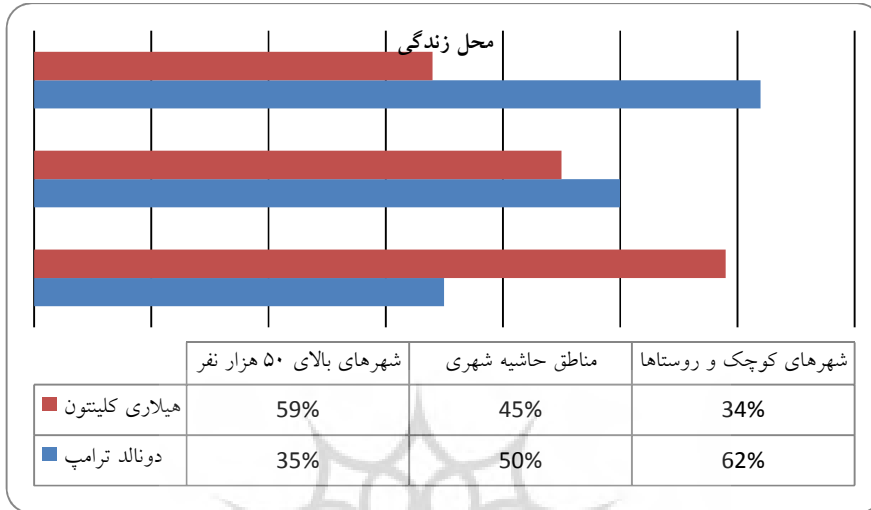
روند پیروزی دونالد ترامپ در آمریکا

«دوباره آمریکا را با عظمت کن»؛ بازگرداندن عظمت از دست رفته به آمریکا، شعار اصلی دونالد ترامپ در رقابت‌های انتخاباتی سال ۲۰۱۶ بود (Trump, 2016). حضور ترامپ در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا، با مخالفت‌هایی هم در میان سران حزب جمهوری‌خواه و هم در بخش‌هایی از بدنه اجتماعی این حزب همراه شده بود. از جمله جدی‌ترین مخالفان ترامپ در انتخابات ۲۰۱۶ می‌توان به افرادی همچون: پل رایان، رییس مجلس نمایندگان آمریکا؛ جرج بوش پدر و پسر؛ جب بوش، فرماندار سابق ایالت فلوریدا؛ لیندسی گراهام، فرماندار ایالت کارولینای جنوبی؛ میت رامنی، فرماندار سابق ایالت مینه سوتا و بن ساسی، سناتور ایالت نبراسکا اشاره کرد که در طول دوره انتخابات، چهره‌های سرشناس بیشتری حتی به این لیست پیوستند. علی‌رغم تمام این مخالفت‌ها، دونالد ترامپ توانست طبقات متوسط، بخش بزرگی از کارگران صنایع سنگین، قشرهای کمتر تحصیل کرده، گروه‌های متعصب مذهبی و نژادی سفیدپوست را جذب نماید. کسانی که خارجی‌ها را رقیب کاری خود و تهدیدی علیه ارزش‌های آمریکایی قلمداد می‌کنند. بخش عمده‌ای از حامیان ترامپ معتقدند که خارجی‌ها، آمریکا را تضعیف کرده‌اند. آنها خود را صاحب آمریکایی می‌دانند که به کنترل دیگران درآمده است و این رویداد را پیامد سیاست‌های نادرستی تلقی می‌کنند که طی دهه‌های گذشته توسط دولت‌های آمریکا اتخاذ شده است. ترامپ معتقد است در وضعیت کنونی، اقتدار و تمامیت آمریکا در خطر قرار گرفته و وعده داد از طریق اقداماتی همچون تغییر توافقنامه‌های تجارت آزاد بین‌المللی، مقابله با خارجی‌ها و ممانعت

از ورود مهاجران مکزیکی و مسلمانان، «عظمت از دست رفته آمریکا» را مجدداً باز می‌گرداند. اظهارنظرهایی از این دست، موجب شده تا بخشی از بدنه ناراضی جامعه آمریکا به سمت دونالد ترامپ گرایش پیدا کنند. تأکید ترامپ بر سه‌گانه «سیاست، قدرت و ایمان»، موجب شد تا حتی بخشی از پروتستان‌های انجیلی که با اصلاحات سیاسی دوره‌های گذشته تحت فشار قرار گرفته بودند نیز از وی حمایت کنند. از این رو ترامپ توانست با کسب ۴۷ درصد آراء در مقابل هیلاری کلinton با ۴۸ درصد آراء و بهره‌گیری از مزیت‌های ناشی از سیستم انتخاباتی الکترونیکی کالج، به پیروزی برسد (Politico, 2016). آمارهای منتشر شده به‌وضوح نشان می‌دهند که چه طیفی از جامعه آمریکا با پیوستن به ترامپ، موجبات پیروزی او را در این انتخابات رقم زدند:







Source: <http://www.nytimes.com/elections/results/president,2016>.

بنابراین با توجه به آمارهای فوق می‌توان گفت آن بخشی از جامعه آمریکا که بیشترین آراء را به ترامپ دادند عبارتند از: مردان سفیدپوست بالای ۴۵ سالی که دارای درآمد متوسطی بوده و عمدتاً در شهرهای کوچک و روستاها ساکنند و نگران آینده وضعیت مالی و اجتماعی خود هستند. این طیف، عمدتاً افراد محافظه‌کاری هستند که اعلام کرده‌اند با موضوعاتی نظیر سقط جنین و مهاجران خارجی به‌طور جدی مسئله دارند.

تحلیل منطق پیروزی دونالد ترامپ در آمریکا

از دهه ۷۰ میلادی به این سو، نظریه‌پردازان نئومارکسیست از بروز بحران در نظام سرمایه‌داری بین‌المللی و افول هژمونی ایالات متحده آمریکا در این حوزه صحبت می‌کنند. سیستم اقتصاد جهانی در دو دهه پایانی قرن بیستم با یک وضعیت متناقض مواجه شد؛ به‌گونه‌ای که همزمان از یک سو گرایشات جهانی‌سازی اقتصاد شدت پیدا کرد و از سوی دیگر، مقاومت نیروهای اقتصادی و سیاسی در سطح جهان در تقابل با روند رو به گسترش جهانی‌سازی افزایش یافت. ضمن اینکه در شیوه انباشت پساوردیستی، دولت-ملت به دولت فراملی تبدیل شد و بیش از آنکه توان حل و فصل منازعات اجتماعی را داشته باشد، بر حسب منطق سرمایه‌داری، در خدمت طبقه سرمایه‌دار فراملی قرار گرفت که نتیجه آن، انباشت تعارضات اجتماعی حل‌نشده بود.

از این دوره، نئومارکسیستها رفته رفته از بروز نشانه‌هایی دال بر تغییر در شرایط اقتصادی کشورهای صنعتی اروپای غربی و آمریکای شمالی و بویژه افول هژمونی اقتصادی ایالات متحده آمریکا بر سیستم اقتصاد جهانی و ورود به عصر پسا صنعتی صحبت می‌کنند. تحول مزبور مبتنی بر گذار از سرمایه‌داری بین‌المللی^۱ به سرمایه‌داری جهانی^۲ و نیز حرکت از شیوه انباشت فوردیستی به پساوردیستی است. در شرایط سرمایه‌داری بین‌المللی که از پایان جنگ جهانی دوم تا دهه ۱۹۷۰ حاکم بود، انباشت سرمایه از طریق شیوه فوردیستی صورت می‌گرفت که در چارچوب آن، زنجیره تولید در داخل یک کشور صنعتی با اتکاء به تولید انبوه و مصرف انبوه

1- International Capitalism

2- Global Capitalism

عمل می‌کرد. در این شیوه تلاش می‌شد تا دستمزد کارگران ارتقاء یافته و از این طریق سطح مصرف حفظ شود. دولت نیز در همین چارچوب و در قالب دولت رفاهی و هماهنگ با نظام سرمایه‌داری بین‌المللی، این روابط اجتماعی را پشتیبانی و تعارضات اجتماعی را حل و فصل می‌کرد. سیستم برتن وودز^۱ نیز تجارت و تبادلات اقتصادی میان کشورهای صنعتی را تنظیم می‌نمود. با ورود به دوران سرمایه‌داری جهانی، این شرایط متحول شد؛ به این معنا که شیوه انباشت پساфорديستی که مبتنی بر جهانی شدن زنجیره تولید و نیز تولید ویژه برای مشتریان ویژه بود، جایگزین شیوه فورديستی شد (Robinson, 2004: 9-10). در همین حین، روند بین‌المللی شدن «دولت» آغاز شد و کارکرد پشتیبانی دولت از روابط اجتماعی و حل و فصل تعارضات جامعه، کمرنگ گردید و به تابعی از نظام سرمایه‌داری جهانی مبدل شد که حسب الزامات آن، سیاست‌های داخلی را تنظیم می‌کرد. در چنین شرایطی، رشد سرمایه مالی موجب کم اهمیت شدن نسبی مصرف‌کنندگان عادی - و اهمیت یافتن اقلیت ثروتمندی که مصرف پرهزینه تجمعاتی داشتند - شد و تصویر جامعه «۱ درصد» در برابر «۹۹ درصد» را تقویت کرد. یعنی حجم و قدرت سرمایه مالی، از تولید، اتحادیه‌ها و دولت بزرگتر شد و خود به صورت مستقل به تولید ثروتی پرداخت که برخلاف گذشته، صرفاً بر مصرف شهروندان معمولی اتکا نداشت. این نوع تولید ثروت حبابی و سفته‌بازانه که مضرات خود را در بحران مالی ۲۰۰۸ نشان داد، همان سرمایه‌داری قمارخانه‌ای^۲ مورد اشاره سوزان استرنج^۳ است. در چنین شرایطی، بسیاری از شهروندان خود را حذف شده از مناسبات قدرت و ثروت احساس کردند.

از سوی دیگر، پاسخ آمریکایی‌ها در مواجهه با بحران نظام اقتصاد جهانی تاکنون عبارت بوده از تقویت قدرت نظامی و تهاجمی به منظور حفظ موقعیت رهبری در سطح نظام بین‌الملل، ائتلاف‌سازی، تضعیف رقبای قدیمی و جدید، تداوم کنترل چرخه جهانی کالا، نظام‌سازی و ایجاد هسته‌های نظامی، سیاسی و اقتصادی نوین در کانون‌های مختلف منطقه‌ای. از منظر نئومارکسیست‌ها، تداوم بحران در اقتصاد جهانی، موجب تقویت جنبش‌های «ضد نظام» در

-
1. Bretton Woods system
 2. Casino Capitalism
 3. Susan Strange

کشورهای مرکز شد. هدف این جنبش‌ها آن‌گونه که قوام نکرومه یا ایمانوئل والرشتاین گفته‌اند؛ «کسب قدرت سیاسی» یا در اختیار گرفتن «دولت» بوده است (Wallerstein, 2005: 164-165). اما تجربه در کشورهای غربی نشان می‌دهد که حتی موفقیت جنبش‌های «ضدنظام» و احراز قدرت سیاسی دولت در این کشورها نیز نتوانسته موجب از بین رفتن نارضایتی بخش‌های معترض جامعه - عمدتاً طبقه متوسط - شود. از جمله مهمترین موضوعات مورد اعتراض طبقه متوسط در این کشورها بویژه در آمریکا عبارتند از: تغییر وابستگی فزاینده اقتصاد ملی به بازارهای خارجی، کاهش کسری‌های تراز تجاری و کاهش آسیب‌پذیری امنیت تجاری و کسب و کارهای داخلی.

اینها همه بیانگر آن است که برخلاف بسیاری از جوامع نیمه‌پیرامونی که به نوعی تلاش کردند تا با پدیده جهانی شدن به مثابه یک واقعیت نظام اقتصاد جهانی برخورد کرده و خود را با الزامات آن منطبق سازند، طبقه متوسط در کشورهای مرکز تمایلی به انطباق‌پذیری و تحمل فشارهای ناشی از بروز بحران در سیستم اقتصاد جهانی نداشته و درصدد ایجاد تغییر در رویه نظام‌های سیاسی حامی وضع موجود برآمده است. این نکته شاید یکی از جدی‌ترین مباحثی باشد که می‌توان از رفتار انتخاباتی آن بخش از جامعه آمریکا که با حمایت از شعارهای ضد وضع موجود ترامپ، موجبات پیروزی وی را فراهم آوردند، استنباط نمود. این نوع جنبش‌های ضدسیستمی علاوه بر ریشه‌های اقتصادی که در قالب سرمایه‌داری جهانی و شیوه انباشت پساوردیستی توضیح داده شد، واجد ابعاد اجتماعی قابل توجهی نیز هستند که می‌توان آنها را در قالب عوارض پیدایی جامعه ریسک^۱ و اتمیسم اجتماعی^۲ تبیین کرد. به این معنا که جامعه - صنعتی - مبتنی بر پیوندهای غلیظ طبقات تعریف شده‌ای اجتماعی بود و احزاب سیاسی نیز روی همین طبقات اجتماعی سوار شده و هر یک مدعی نمایندگی طبقه خاستگاه خود بودند. ولی با گذار به اقتصاد پسا صنعتی و انباشت پساوردیستی در عصر سرمایه‌داری جهانی، پیوندهای اجتماعی از حالت فوق بیرون آمده و جای خود را به روابط اجتماعی رقیق داد به نحوی که

1- Risk Society

2- Social Atomism

افراد جامعه، خود را همانند اتمهای جدا افتاده از هم و در وضعیت رها شده به حال خود احساس می‌کنند (Heywood, 2014: 137-138). این همان شرایط اتمیسم اجتماعی و فردی شدن تراژیک^۱ است. تحولات فوق به پیدایی جامعه ریسک انجامیده؛ جامعه‌ای که در آن افراد اتمیزه شده، خود را انسانهایی بی‌طبقه، حذف شده، کنار گذاشته شده و بی‌نماینده احساس کرده و خویش را به‌طور مستمر در حالت تعلیق، ابهام، تردید و اضطراب می‌بینند؛ ضمن اینکه در چنین وضعیتی، بر خلاف جامعه تعریف شده صنعتی که افراد برای کسب دستاوردهای بیشتر رقابت می‌کردند، در جامعه ریسک، بر سر فرار از اصابت ریسک‌های پیش‌بینی نشده با سایر افراد/ اتمها رقابت می‌کنند. بر مبنای استدلال فوق، اگر تحولات اقتصادی پیش گفته در قالب پساوردیسم و سرمایه‌داری جهانی را به پیامدهای ناشی از پیدایی جامعه ریسک بیافزاییم، منطق جنبش‌های ضدسیستمی بهتر قابل درک خواهند بود.

آمارهای منتشر شده از عملکرد ۸ ساله دولت باراک اوباما حاکی از آن است که وی توانست بحران مسکن را مهار کند، از طریق هدفمندسازی سیستم مالیاتی به نفع طبقات کم‌درآمد و متوسط جامعه، شرایط معیشت جامعه را تا حدودی متوازن سازد، بر اساس گزارش صندوق بین‌المللی پول، نرخ بیکاری را که در سال ۲۰۰۹ ده درصد بود، به پنج درصد در سال ۲۰۱۶ کاهش داده و ۲/۵ میلیون شغل در سال ایجاد نماید (IMF, 2016)، از طریق به نتیجه رساندن پیمان تجارت آزاد آمریکای شمالی و آسیا-اقیانوس آرام، زمینه رهبری آمریکا بر یک بازار مشترک بزرگ اقتصادی را فراهم آورد و در مجموع شاخص‌های اقتصادی کشور را در قیاس با سال ۲۰۰۸ بهبود بخشید. اما همه این تحولات موجب نشد تا طبقه متوسط و کارگری آمریکا از عملکرد سیستم سیاسی رضایت پیدا کنند. به‌واقع، نتیجه انتخابات ریاست جمهوری اخیر آمریکا نشان داد که مسئله این بخش از جامعه آمریکا صرفاً بالا و پایین رفتن اعداد و ارقام نیست، بلکه آنها از اساس با موضوع تحمل هزینه‌های بحران در نظام سرمایه‌داری مشکل دارند و از همین روست که از سخنان ترامپ مبنی بر ناعادلانه بودن وضعیت کنونی سیستم تجارت آزاد جهانی حمایت کرده‌اند. شعارهای بیگانه‌ستیزانه و ایجاد موانع بر سر راه دسترسی آسان رقبای خارجی به بازار

داخلی آمریکا بنام حفاظت از کسب و کارهای داخلی، از جمله مهمترین موضوعاتی است که مورد نظر حامیان اجتماعی ترامپ می‌باشد.

۷۰ سال پس از فرانکلین روزولت، رئیس‌جمهور دوران جنگ دوم جهانی، آمریکا شاهد روی کار آمدن رئیس‌جمهوری است که نگرش، سیاست و نهادهای سنتی آمریکا در فرایند حکمرانی را مورد انتقاد شدید قرار می‌دهد. هنگامی که روزولت در ۱۹۳۳ به قدرت رسید، اگرچه آمریکا با چالش‌های اقتصادی جدی‌ای در داخل مواجه بود، راهکار وی برای مقابله با این چالش‌ها، تقویت مداخله دولت در اقتصاد بود. امروز اما دونالد ترامپ عکس این رویه را برای حل و فصل نارسایی‌های اقتصادی آمریکا مورد تأکید قرار می‌دهد. آنچه که دونالد ترامپ بر خلاف تصور رقبایش توانست به درستی درک کند این بود که، در شرایط کنونی، تفکرات مینیمالیستی جفرسونی از قدرت و نفوذ چندانی در جامعه آمریکا برخوردار نیستند؛ در عوض، آنچه با اقبال عمومی مواجه می‌شود، تأکید بر ناسیونالیسم پوپولیستی جکسونی و برجسته‌سازی المانهای هویتی آمریکایی‌هاست. تداوم و گسترش نابسامانی‌های اقتصادی، رکود و کاهش دستمزدها برای طبقات پایین جامعه و حاشیه‌نشین‌ها و از دست دادن مشاغل برای کارگران غیرمتخصص، زمینه را برای بازگشت و تقویت نگرش جکسونی در آمریکا مهیا نمود. دونالد ترامپ بدرستی این نکته را دریافت و خود را به‌عنوان نماینده این قشر از جامعه آمریکایی معرفی نمود (Beinart, May 19 2016).

با عنایت به آنچه که گفته شد، به نظر می‌رسد که آمریکا در جریان انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۲۰۱۶ شاهد پیروزی یک جریان اجتماعی با مطالبات «ضدسیستمی» بوده است. جریانی که ارزش‌های مورد نظر آن چندان با ارزش‌های سنتی لیبرال-دموکراسی همخوانی ندارد. دونالد ترامپ در جریان انتخابات اخیر تلاش کرد تا از طریق تقویت گرایش‌های ناسیونالیستی، به جامعه آمریکا وعده بازگرداندن اعتبار و موقعیت ممتاز بین‌المللی آمریکا را بدهد. تجربه برگزیت در بریتانیا حاکی از آن است که در نخستین هفته‌های پس از اعلام نتیجه رفتارندم خروج از اتحادیه اروپا، درگیری‌های نژادپرستانه در این کشور تا حدود ۶۰ درصد افزایش پیدا کرد (Independent, 2016). شواهد نشان می‌دهد که تقویت ناسیونالیسم افراطی در میان طبقات

متوسط جامعه آمریکا، به فاصله اندکی بعد از مشخص شدن نتیجه انتخابات، موجب افزایش تعارضات نژادپرستانه در آن کشور شده است. شاید بتوان آنچه را که در آمریکا در حال وقوع است را آغاز یک روند گفتمانی تازه در سطح جامعه و حکومت این کشور ارزیابی نمود. روندی که در نهایت تلاش خواهد کرد تا نگرش جدیدی نسبت به «خود» و «دیگری» عرضه کند و تعریف تازه‌ای از «انسان آمریکایی» و «انسان غیرآمریکایی» یا «بیگانه» و تعیین نسبت میان آن دو ارائه نماید.

الگو و اولویت‌های سیاست خارجی دونالد ترامپ

امروزه یکی از مهمترین دستورهاها و مسائل پیش روی دستگاه سیاست خارجی ایالات متحده، روند رو به گسترش نفوذ و قدرت‌یابی بازیگران رقیب در محیط بین‌المللی و چگونگی مقابله با آنها است. بنابراین ضرورت برخورداری از یک راهبرد سیاست خارجی جامع که در انطباق با چالش‌های ناشی از عملکرد این بازیگران قرار داشته باشد، برای آن کشور از اهمیت بالایی برخوردار است. به‌عنوان نمونه کشوری مانند چین از جمله کشورهایی است که بالاترین ظرفیت‌ها را برای به چالش کشاندن قدرت هژمونیک آمریکا طی سالهای آتی از خود نشان داده است. در دهه ۱۹۷۰ میلادی، رویکرد غالب ایالات متحده آمریکا در قبال چین عبارت بود از تلاش برای «ادغام» این کشور. برخی از آمریکایی‌ها همین رویکرد را به‌عنوان یکی از عواملی که منجر به افزایش رشد اقتصادی چین شده و در نهایت، آن کشور را تبدیل به یک رقیب جدی برای آمریکا نمود، معرفی می‌کنند. الگوی «ادغام»، مبتنی بر اعطای یکسری مشوق‌ها، مسئولیت‌ها و نقش‌ها به بازیگر هدف به‌منظور بروز تغییر در عملکرد و رفتارهای آن می‌باشد. امروزه با تشدید روند قدرت‌یابی چین در جهان، نخستین و جدی‌ترین پرسش برای سیاست خارجی آمریکا این است که اساساً آمریکا طی سالهای آینده چگونه باید برتری جهانی خود را در برابر چین حفظ نماید؟ با روی کار آمدن دولت ترامپ در آمریکا، ابهام در خصوص رویکرد آینده این کشور در قبال

تحولات آسیا افزایش یافت. رئیس‌جمهور جدید با شعار «اول آمریکا» و نگرش به شدت اقتصادی به مفهوم «قدرت»، بر این پیچیدگی افزود. گزینه‌هایی که معمولاً برخی از اتاق‌های فکر آمریکایی در ارتباط با نحوه مواجهه با قدرت‌های درون منطقه‌ای در آسیا از جمله چین، مطرح می‌کنند نظیر پذیرش و مشارکت با این کشور، مستلزم چرخش در راهبرد کلان واشنگتن و پذیرش واقعیتی بنام چین در هسته مرکزی سیاست بین‌الملل و قبول بروز تعادل قدرت در سیستم بین‌المللی است (Blackwill & Tellis, 2015:19). از منظر بسیاری از استراتژیست‌های آمریکایی، پذیرش امکان شکل‌گیری توازن قدرت در سیستم بین‌المللی، باعث از دست رفتن موقعیت هدف‌گذاری شده آمریکا در سطح جهان می‌شود. همین مسئله موجب می‌شود تا آمریکایی‌ها در برابر تلاش چینی‌ها برای ورود به مرکز هسته قدرت در سیستم نظام بین‌المللی مقاومت نمایند.

در فضای سیاسی فعلی داخل آمریکا، تمایل رییس‌جمهور این کشور به کاهش هزینه‌های بین‌المللی آمریکا از یک‌سو، و گرایش به سمت یکجانبه‌گرایی از سوی دیگر، می‌تواند ایالات متحده را با یک وضعیت دوگانه‌ای مواجه سازد. فقدان رهبری اصولی و پیش‌بینی‌ناپذیری رفتارهای دولت آمریکا و نیز بروز نشانه‌هایی مبنی بر عدم التزام به تعهدات بین‌المللی در چارچوب یک «قدرت مسئول»، هم می‌تواند موقعیت بین‌المللی آمریکا را با چالش‌های جدی مواجه سازد و هم نظم‌های منطقه‌ای بویژه در منطقه آسیا را با بی‌ثباتی و برهم خوردن توازن مواجه سازد. بنابراین به نظر می‌رسد که چالش اصلی سیاست خارجی دونالد ترامپ عبارت خواهد بود از؛ ایجاد یک نوع توازن میان تمایل به دورنگرایی و کاهش هزینه‌های بین‌المللی آمریکا، و گرایش به سمت یکجانبه‌گرایی در سطح نظام بین‌الملل و احیای قدرت اقتصادی افول یافته این کشور در رابطه با رقبای بین‌المللی‌اش نظیر چین.

موضوعات سیاست خارجی، نقش بسیار محدودی در رقابت‌های انتخاباتی ۲۰۱۶ آمریکا داشته‌اند. با این وجود، در رابطه با رویکرد سیاست خارجی آمریکا، موضع دونالد ترامپ همان

نکته‌ای است که چارلز لیندبرگ^۱ مطرح کرده بود؛ یعنی «اول آمریکا» و گرایش به درون و تجدیدنظرطلبی. این به معنای مقابله یا تلاش برای بازنگری در آن دسته از قراردادهای بین‌المللی و تجاری است که تصور می‌شود منافع آمریکا را نادیده گرفته و یا در تعارض با آن عمل می‌کنند. در طول دوره رقابت‌ها انتخاباتی، نگاه ترامپ به محیط خارجی از دریچه همین مناسبات تجاری و اقتصادی بود. در واقع، ترامپ قدرت را عمدتاً به معنای اقتصادی آن درک می‌کند و معتقد است که آنچه آمریکا را به عنوان یک قدرت هژمون نگاه خواهد داشت، قدرت و موقعیت برتر اقتصادی این کشور است و قدرت‌های رقیب آسیایی بویژه چین، از آنجایی که موقعیت اقتصادی آمریکا را به چالش کشیده‌اند، باید در مناسبات با آنها بازنگری صورت گیرد. لذا به نظر می‌رسد که برای دولت ترامپ، آسیا همچنان به مثابه کانون اصلی تحولات و رقابت‌های اقتصادی جهان محسوب شده و به عنوان مهمترین نقطه‌ای است که می‌تواند در آینده در برابر قدرت اقتصادی ایالات متحده موازنه‌سازی نماید.

ترامپ معتقد است که بازیگرانی مانند چین، از طریق فرصت‌طلبی و «تقلب» در فضای تجارت آزاد بین‌المللی، در حال کم کردن فاصله خود با آمریکا هستند (Trump, 2016). از همین روست که در تقابل با چنین رفتارهایی از سوی پکن، اقدام به وضع تعرفه‌هایی برای ورود کالاهای چینی به خاک آمریکا کرده است. بحث اصلاح قراردادهای تجارت آزاد آمریکا و آنچه که روابط «ناعادلانه تجاری» خوانده می‌شود، محورهای اصلی رویکرد سیاست خارجی دولت ترامپ محسوب می‌شوند. از منظر ترامپ، رقبای بین‌المللی آمریکا به عنوان مهمترین عامل بروز چنین وضعیتی معرفی می‌شوند. وی در اظهارنظرهای متعدد با انتقاد از سیاست تجاری چین، این کشور را متهم به «تجاوز» به آمریکا کرده است. او چین را مسئول «بزرگترین سرقت در تاریخ جهان» معرفی (Staff, 28 June 2016) و بارها آن کشور را متهم کرد که با فریبکاری درباره ارزش پول ملی، موجب رقابتی شدن صادراتش در بازارهای جهانی شده، که این مسئله

1. Charles A. Lindbergh

۲. چارلز لیندبرگ نخستین هوانورد آمریکایی بود که با حمایت از شعار «اول آمریکا»، مخالف خروج آمریکا از انزوای طلبی و ورود این کشور به جنگ جهانی دوم بود.

به شدت بر تجارت و بازار کار آمریکا اثر منفی داشته است. چنین موضعی در صورت شدت یافتن، می‌تواند به بروز یک «جنگ تجاری جدید» در فضای بین‌المللی میان آن دسته از کشورهایی که تا پیش از این بعضاً در بخش‌هایی «رقیب» و در عین حال در بخش‌هایی «شریک» اقتصادی یکدیگر محسوب می‌شدند، منجر شود (BBC, 16 May 2016).

از منظر ترامپ، یکی از جدی‌ترین تهدیدات امنیت ملی آمریکا، تهدیدات ناشی از محیط بین‌المللی علیه موقعیت، منافع و قدرت اقتصادی آمریکا می‌باشد. بنابراین وی، قدرت را از دریچه اقتصاد مورد توجه قرار می‌دهد و معتقد است که تمامی ابزارهای قدرت آمریکا باید در خدمت تقویت قدرت اقتصادی این کشور قرار داشته باشند. از نظر ترامپ، آنچه طی سالهای آینده موقعیت آمریکا را به‌عنوان یک هژمون در محیط بین‌المللی حفظ خواهد کرد، قدرت و توانمندی‌های برتر اقتصادی این کشور است و اهرم‌های اقتصادی، یکی از مؤثرترین مکانیسم‌ها و ابزارهای سیاست خارجی آمریکا برای وادارسازی و ایجاد تغییر در رفتار بازیگران هدف محسوب می‌شوند.

از منظر رئیس‌جمهور آمریکا، سیاست‌های اقتصادی این کشور می‌تواند حتی کارکردهای امنیتی در پی داشته باشد. این بدان معناست که وی معتقد است اراده واشنگتن مبنی بر تجدیدنظر در مناسبات تجارت آزاد این کشور بویژه در ارتباط با رقیبی همچون چین، می‌تواند در نهایت به تغییر رفتارهای آن کشور در دریای جنوبی چین منتج شود. از این رو، منطق سیاست خارجی دونالد ترامپ در ارتباط با بازیگران هدف، عمدتاً مهار این کشورها از طریق به‌کارگیری مکانیسم‌های وادارکننده اقتصادی می‌باشد. با این همه به نظر می‌رسد که پیامد اولیه وقوع یک جنگ تجاری در محیط بین‌المللی، گسترش رکود اقتصادی و تهدید روندهای اقتصادی در نظام اقتصاد جهانی باشد.

در خصوص رویکرد سنتی آمریکا در ارتباط با امنیت متحدان این کشور در کانون‌های مختلف منطقه‌ای، دونالد ترامپ خواهان تجدیدنظر جدی در زمینه نوع ارتباط با متحدان سنتی و حتی دشمنان بوده و معتقد است که آمریکا از طریق کمک به روند توانمندسازی متحدانش، لازم است تا هزینه‌های امنیت‌سازی خود در محیط بین‌المللی را کاهش دهد (Luttwak, 17).

(Nov 2016). در همین راستا، از نظر دونالد ترامپ در فضای فعلی، سازمان ناتو، فاقد کارآمدی لازم برای مقابله مؤثر با تهدیدات تروریستی کنونی می‌باشد. طرح مباحثی از قبیل اینکه سازمان ناتو به واسطه آنچه که تمرکز اندک این سازمان به موضوع تروریسم گفته می‌شود، به یک نهاد «منسوخ»^۱ مبدل شده که هزینه‌های غیرضروری سنگینی را بر ایالات متحده طی دهه‌های گذشته تحمیل کرده است و یا طرح موضوع احتمال خروج نیروهای نظامی آمریکا از کشورهای متحد نظیر ژاپن و کره جنوبی در صورتی که این دسته از کشورها همچون گذشته حاضر نباشند سهم بیشتری را برای تأمین امنیت ملی خود بپردازند و اعلام مخالفت با تداوم روند منع گسترش سلاح‌های اتمی و حمایت از لزوم افزایش قابلیت‌های اتمی این دسته از کشورها (Look at: Fisher, 11 Nov 2016)، همگی به این باور رئیس‌جمهوری جدید آمریکا بازمی‌گردد که ایالات متحده آمریکا دیگر تمایلی به ایفای نقش «پلیس جهانی» نداشته و همانند گذشته حاضر نیست برای تأمین امنیت متحدان منطقه‌ای‌اش مستقیماً هزینه نماید، بلکه بر این عقیده است که متحدان آمریکا باید خودشان قادر به تأمین هزینه‌های امنیتی بوده و آمریکا تنها در مواقعی به‌طور مستقیم وارد خواهد شد که کشور هدف، هزینه‌های «مداخله» آمریکا را به این کشور بپردازد. بنابراین به نظر می‌رسد که در دوران دونالد ترامپ، صرف ملاحظات سیاسی و ارزش‌های راهبردی مناسبات با متحدان، کمتر خواهد توانست جایگزین ملاحظات و اهداف اقتصادی-منافع ملی-این کشور شود (Masters, 2016).

حداقل در کوتاه مدت، سیاست خارجی دونالد ترامپ را می‌توان انعکاسی از ترکیب نئوجکسونیسم و تمرکز بیشتر بر داخل، همراه با یکسری رفتارهای غیرقابل پیش‌بینی و تلاش برای کاربست اهرم‌های اقتصادی به مثابه ابزار سیاست خارجی آمریکا برای ایجاد تغییر در رفتار بازیگران هدف ارزیابی نمود. همچنین احتمالاً برخلاف سه دهه گذشته، منافع ملی آمریکا بر اساس اصول رئالیستی دکترین جکسون بازتعریف خواهد شد. با این وجود، هر اندازه که جکسونی‌ها بر ضرورت کاربست نیروی نظامی در صورت تهدید منافع ملی تأکید می‌کنند، ترامپ عمدتاً به کاربرد اهرم‌های اقتصادی برای پاسخگویی به تهدیدات منافع ملی تأکید

1. Obsolete

دارد. البته این گفته بدان معنا نیست که وی کاربرد نیروی نظامی را رد می‌کند و یا توجه کمتری نسبت به اهمیت قدرت نظامی دارد، بلکه به نظر می‌رسد برای ترامپ مکانیسم‌های بازدارنده اقتصادی تا حد امکان بر ابزارهای نظامی ارجحیت خواهند داشت. طرح موضوع افزایش بودجه نظامی، لزوم اجرای برنامه بازسازی نظامی ارتش، افزایش حجم و تقویت توان عملیاتی نیروهای مسلح و نیز طرح تقویت زیرساخت‌های امنیت سایبری به منظور ارتقاء سطح امنیت زیرساخت‌های کشور، از جمله مهمترین برنامه‌های ترامپ در حوزه امور دفاعی و امنیتی محسوب می‌شوند (Scharre & Fish, 1 Dec 2016: 3-5). آنچه که حایز اهمیت است اینکه، در دوران ترامپ احتمالاً شاهد تقویت واقع‌گرایی در رفتارهای خارجی ایالات متحده خواهیم بود و کاربرد ابزارهای قدرت نظامی عمدتاً به منظور پاسخگویی به تهدیدات حاد امنیت و منافع ملی این کشور مورد توجه قرار خواهند گرفت.

همان‌گونه که پیشتر اشاره شد، اساس دکترین جکسون مبتنی بر واقع‌گرایی و تأکید بر تقویت عناصر قدرت ملی است. این دکترین به شدت متمرکز بر تأمین منافع ملی بوده و مداخله نظامی را نه برای اهداف بشردوستانه بلکه به منظور تحقق اهداف منافع ملی مورد توجه قرار می‌دهد. در دکترین جکسون، ابزار نظامی در خدمت حفظ و ارتقاء موقعیت جهانی آمریکا قرار داشته و واکنش به تهدید منافع ملی این کشور، عمدتاً با پاسخ‌هایی نظامی همراه است. بنابراین در رویکرد سیاست خارجی ترامپ، آنچه اهمیت خواهد داشت، منافع ملی آمریکاست و نه متحدان آمریکا، و ابزار نظامی در خدمت تحقق منافع اقتصادی آمریکا قرار داشته و قدرت اقتصادی ضامن حفظ و ارتقاء موقعیت بین‌المللی و منافع ملی آمریکا تلقی خواهد شد. از این رو می‌توان گفت که اصلی‌ترین محرک سیاست خارجی آمریکا در دوران ترامپ، منافع ملی خود آمریکاست و این کشور کمتر تمایلی به مداخله برای تأمین امنیت شرکای بین‌المللی از خود نشان خواهد داد. ترامپ معتقد است که رفتارهای دولتهای آمریکا طی چند دهه گذشته، پیش از هر چیز منافع ملی آمریکا را به مخاطره انداخته است. این همان نکته‌ای است که جکسونی‌ها بر آن تأکید دارند. از این منظر، دولتهای آمریکا بویژه از دوران پس از جنگ سرد با عبور از اصول منافع ملی آمریکا و ارائه تعریفی ویلسونی از منافع ملی - مأموریت جهانی آمریکا برای دفاع از حقوق بشر و

ارزش‌های انسانی از طریق توسل به زور- و گرایش به سمت مداخله‌گرایی فزاینده در محیط بین‌المللی، عملاً موجبات تضعیف قدرت آمریکا و به خطر افتادن منافع ملی کشور را فراهم آوردند. در دوره باراک اوباما، آمریکا تا حدودی از این رویکردهای ایده‌نالیستی فاصله گرفت. از سوی دیگر دونالد ترامپ نشانه‌هایی دال بر اعتقاد به «برقراری صلح» و «کاهش تنش» از طریق حداکثرسازی «قدرت»، از خود بروز داده است. این صحبت‌های ترامپ مبنی بر اینکه: «من بر این باورم که کاهش تنش و بهبود روابط با روسیه- از موضع قدرت- صرفاً... کاملاً امکان‌پذیر است. برخی می‌گویند که روس‌ها معقول نیستند. من می‌خواهم راهش را پیدا کنم» (The wall Street Journal, 27 Apr 2016)، حاکی از همین موضوع است. از نظر ترامپ، کاهش تنش با بازیگری همچون روسیه، می‌تواند به بهبود وضعیت در سوریه کمک نماید. در واقع به نظر می‌رسد که بخشی از سیاست خارجی دونالد ترامپ معطوف به تنظیم یک‌سری روابط قدرت‌محور خواهد بود تا از این طریق بتواند چالش‌های امنیت منطقه‌ای که به‌طور مستقیم منافع ملی ایالات متحده را درگیر نمی‌سازند، کنترل نماید. احتمالاً این‌گونه روابط برای سیاست خارجی آمریکا کارکردی تاکتیکی خواهند داشت.

سیاست خارجی آمریکا در ارتباط با ج.ا.ایران

دو پرسش فرعی مقاله حاضر عبارتند از اینکه؛ در میان مدت، سیاست خارجی آمریکا در رابطه با جمهوری اسلامی چگونه خواهد بود؟ و ج.ا.ایران چه راهکارهای احتمالی را در مواجهه با آن می‌تواند در پیش گیرد؟ برای فهم دقیق‌تر رویکرد آینده سیاست خارجی آمریکا در قبال جمهوری اسلامی ایران، پیش از هر چیز باید چند عدم قطعیت مهم را مورد توجه قرار داد:

۱- اینکه ساختار نظام سیاسی حاکم در آمریکا در نهایت به سمت تشدید تعارض و درگیری با جمهوری اسلامی و امنیتی‌سازی این کشور حرکت خواهد کرد یا خیر؟ و موضوع ارتباط ایران با محور مقاومت، تا چه اندازه به معیاری برای نحوه رفتار با این کشور مبدل خواهد شد؟

۲- ضرورت‌های امنیتی غرب آسیا و نیز ملاحظات مربوط به بازیگران این منطقه نظیر عربستان

سعودی، اسرائیل، سوریه، عراق، افغانستان، حزب‌الله، القاعده و داعش، در نهایت تا چه اندازه خواهد توانست بر نوع رویکرد و رفتارهای آینده آمریکا با ج.ا. ایران اثرگذار باشند؟

۳- سطح کارآمدی دیپلماسی خارجی جمهوری اسلامی ایران و اینکه این کشور تا چه اندازه می‌تواند موفق شود تا از طریق نزدیک شدن به قدرت‌های بزرگ نظیر اتحادیه اروپا، روسیه و چین، فشارهای احتمالی واشنگتن علیه خود را تعدیل نماید؟

۴- ظرفیت‌های منطقه‌ای ایران در عراق، سوریه، لبنان و یمن، تا چه اندازه برای آمریکایی‌ها حایز اهمیت است و می‌تواند مبنای تعامل محدود با این کشور قرار گیرد؟

اینها در واقع مهمترین عدم قطعیت‌هایی هستند که نحوه پاسخگویی به آنها می‌تواند بر آینده سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا در رابطه با جمهوری اسلامی ایران، تعیین‌کننده بوده و سناریوهای متنوعی را مطرح نماید. دولت آمریکا در یکسال نخست ریاست‌جمهوری دونالد ترامپ در رابطه با نحوه برخورد با جمهوری اسلامی ایران، بیش از آنکه قدرت و نفوذ منطقه‌ای این کشور و پیامدهای آن را مورد توجه قرار دهد، نشانه‌هایی مبنی بر تمایل به محدودسازی قدرت ساختاری این کشور را از خود بروز داد. تلاش برای بازنگری در توافقنامه اتمی با ایران و یا اقداماتی در زمینه محدودسازی توان موشکی این کشور، همگی در راستای چنین رویکردی قابل توضیح هستند. در مقابل اما، رقبای منطقه‌ای ایران نظیر عربستان سعودی و اسرائیل درصدد گسترش دامنه مواجهه آمریکا با جمهوری اسلامی و برجسته‌سازی نقش و کارکرد منطقه‌ای این کشور برآمدند. آنها با درک اهمیت موضوع مقابله با تروریسم و افراط‌گرایی در دولت ترامپ، تلاش کردند تا ایران را در کنار القاعده و داعش، به‌عنوان یکی از عناصر اصلی تولید خشونت در سطوح منطقه‌ای و جهانی تعریف نمایند. در نهایت، تداوم این روند و تقویت چهره‌های ضدایران در دولت آمریکا موجب شد تا ترامپ هرچه بیشتر به سمت تقابل با ایران پیش رفته و در نهایت با خروج از برجام و بازگرداندن تحریمها علیه این کشور، سطح تنش میان دو کشور را مجدداً به فضای پیش از توافق هسته‌ای بازگرداند.

تحولات دوسال گذشته در مناسبات ایران و آمریکا موجب تضعیف سناریوی «تعامل در عین تقابل» و تقویت الگوی «تقابل» در روابط ایالات متحده با ایران شده است. سناریوی تقابل، بیانگر

وضعیتی است که طی آن سطح مناسبات آمریکا با همپیمانان درون منطقه‌اش مجدداً تقویت شده است. طیف‌هایی که در داخل آمریکا، قدرت اجرایی و قانونگذاری را در اختیار دارند، بر این باورند که تلاش برای گفتگو و معامله دیپلماتیک با ایران بی‌فایده است و آمریکا برای حل مشکلات با ایران باید این کشور را هر چه بیشتر تحت فشارهای شدید چند جانبه قرار دهد تا از طریق تضعیف کارآمدی داخلی حکومت ایران، مقدمات «تغییر رژیم» در این کشور فراهم آید. این گروه معتقدند، تنها راهی که ایالات متحده می‌تواند قاطعانه اراده‌اش را بر ایران تحمیل نماید، تشدید فشار، ازدیاد تحریم و بسترسازی برای تشدید بحران‌های داخلی در این کشور می‌باشد. بنابراین موضوع «تغییر رژیم» در ایران که به معنای بحران‌آفرینی و درگیرسازی جمهوری اسلامی در داخل و تضعیف توان مدیریت و پاسخگویی آن در برابر مسائل داخلی است، یکبار دیگر به یک اولویت در سیاست خارجی آمریکا در قبال ایران مبدل شده است.

در چنین وضعیتی، اقدامات خصمانه ایالات متحده آمریکا علیه جمهوری اسلامی، به دو صورت مستقیم و غیرمستقیم و از طریق تحریک و یا حمایت از اقدامات خصمانه کشورهای هم‌پیمان در سطح منطقه علیه ایران می‌تواند عینیت پیدا کند. متعاقب آن، آمریکایی‌ها تلاش می‌کنند تا با تقویت مناسبات خود با هم‌پیمانان سنتی‌شان در منطقه، از شرایط به‌وجود آمده برای تضعیف بیشتر جمهوری اسلامی ایران به‌عنوان یک بازیگر متعارض و مداخله‌گر که تهدیدی دائمی برای ثبات و امنیت منطقه و ایالات متحده و شرکایش محسوب می‌شود، بهره‌گیری نموده و سطح تهدید و فشارهای منطقه‌ای و بین‌المللی علیه این کشور را شدت بخشند؛ یا اینکه از اقدامات خصمانه همپیمانان منطقه‌ای‌شان علیه جمهوری اسلامی حمایت نمایند و یا آنها را علیه ایران تحریک نمایند. طرفداران چنین رویکردی بر این عقیده‌اند که اساساً «مذاکره»، منتج به تغییر رفتارهای منطقه‌ای ایران نخواهد شد و لذا آمریکا باید از هرگونه فضایی که در سطح منطقه به جمهوری اسلامی امکان کنشگری و نقش‌آفرینی می‌دهد، جلوگیری به‌عمل آورد. از این‌روست که مجدداً تلاش‌ها برای محدودسازی دسترسی ایران به سیستم پولی و مالی بین‌المللی، بازارهای جهانی و همین‌طور امکان جذب سرمایه‌گذاری خارجی و تأمین نیازهای ایران به فن‌آوری و دانش نوین افزایش پیدا کرده است.

در چنین فضایی، بخشی از راهکارهایی که توسط جمهوری اسلامی می‌تواند مورد توجه قرار گیرد عبارتند از:

- ۱- جمهوری اسلامی باید نشان دهد که اساساً در فضای فشار حاضر به تغییر رفتار و همکاری با ایالات متحده نمی‌باشد و از این طریق، مانع از تبدیل این رویکرد به یک رویه در رفتار آمریکایی‌ها با ایران شود.
- ۲- جمهوری اسلامی می‌تواند از طریق نزدیک شدن بیشتر به بازیگران رقیب آمریکا نظیر روسیه، درصدد بهبود موقعیت خود در منطقه برآید.
- ۳- جمهوری اسلامی از طریق به بن‌بست کشاندن طرح‌های مدیریت بحران آمریکا در منطقه، می‌تواند این کشور را ناگزیر به توجه به منافع جمهوری اسلامی در شرایط برابر نماید.
- ۴- مراجعه با سازمان ملل و نهادهای بین‌المللی و طرح دعوا از رفتارهای خصمانه آمریکا در فضایی که به‌نظر می‌رسد دولت ترامپ اعتقادی به نقش و کارکرد مؤثر سازمانها و نهادهای بین‌المللی در حل چالش‌های منطقه‌ای و جهانی ندارد.

نتیجه‌گیری

نتیجه انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در سال ۲۰۱۶ شاید پیش از هر چیز نشان دهنده آن باشد که سیاست در این کشور از وضعیت دو قطبی در حال خارج شدن است و احزاب سنتی، دیگر تنها نماینده یا مجرای مشارکت سیاسی تمامی بدنه اجتماعی جامعه آمریکا محسوب نمی‌شوند؛ اینکه هر دو حزب سنتی و بزرگ آمریکا دستخوش چالش‌های جدی شده‌اند و گرایش‌های سیاسی و ادراک نیروهای فعال سیاسی در جامعه آمریکا در حال دگرگونی است. دونالد ترامپ با شعار تغییر و انتقاد از عملکرد سیستم سیاسی آمریکا، توانست بخش ناراضی جامعه آمریکا را با خود همراه سازد. در واقع کمپین انتخاباتی او بیش از آنکه برنامه‌محور بوده باشد و بر «بایدها» تمرکز کند، بر «نبایدها» متمرکز بوده است. لذا آن دسته از لایه‌های اجتماعی - عمدتاً محافظه‌کاران سنتی - در جامعه آمریکا که احساس می‌کردند صدایی نداشته و منافع و موقعیت آنها چندان اهمیتی برای نظام سیاسی موجود ندارد، به‌سمت ترامپ گرایش پیدا کردند. در این

میان حتی بسیاری از اعضای اتحادیه‌های کارگری که پیشتر به‌طور سنتی به دموکراتها رأی می‌دادند، این بار تغییر رویه دادند. از این رو شاید بتوان نتیجه حاصله از انتخابات ۲۰۱۶ در ایالات متحده آمریکا را نشانه‌هایی از شکل‌گیری روند تازه‌ای از گرایشات «ضدسیستمی» در میان طبقات متوسط محافظه‌کار در این کشور در واکنش به آنچه که چالش‌های نظام سرمایه‌داری جهانی و ابعاد نامطلوب جهانی‌شدن نامیده می‌شود، ارزیابی نمود.

در حال حاضر، رئیس‌جمهوری آمریکا، فردی است که «جسارت» و «ریسک‌پذیری» را معادل «قدرت» و لازمه موفقیت تلقی می‌کند. همین ویژگی موجب می‌شود تا وی مدام مبادرت به تصمیم‌گیری‌های سریع و متعدد و بعضاً متناقض نماید و نگرانی کمتری نسبت به پیامدهای این تصمیم‌گیری‌ها داشته باشد. مبنای این تصمیم‌گیری‌ها مبتنی بر نتیجه‌محوری و منفعت‌سنجی می‌باشد. بنابراین به نظر می‌رسد که حداقل در کوتاه مدت، تحلیل‌هایی که از رفتارها و سیاست‌های دولت دونالد ترامپ ارائه می‌شود باید بازه زمانی کوتاه مدت را مد نظر قرار دهند. به معنایی دیگر، از منظر رئیس‌جمهور آمریکا، نتیجه حاصله از یک تصمیم می‌تواند در نهایت موجب شود تا آن تصمیم به یک رفتار یا رویه بلند مدت منتج شود و یا اینکه از اساس تغییر یابد.

دیدگاه‌های دونالد ترامپ در خصوص موضوعاتی نظیر پیمان‌های تجارت آزاد جهانی و تعهدات بین‌المللی آمریکا و خروج از پیمان‌های اقتصادی یا امنیتی منطقه‌ای نظیر پیمان همکاری تجاری آسیا-اقیانوس آرام و یا بازنگری در خصوص رویکرد ایالات متحده در قبال پیمان امنیتی ناتو، جملگی موقعیت بین‌المللی آمریکا را تحت تأثیر خود قرار داده و موجب بروز نگرانی‌های جهانی در زمینه «مسئولیت‌پذیری» و «قابل اعتماد بودن» آن کشور شده است. ترامپ با تأکید بر شعار «اول آمریکا» و توجه به ضرورت ارتقاء موقعیت اقتصادی آمریکا در جهان و نیز با اشاره به لزوم بازنگری در نحوه مدیریت جهانی آمریکا و اهمیت کاهش هزینه‌های امنیت‌سازی در جهان، اولویت‌های سیاست خارجی آمریکا طی سالهای آینده را دگرگون کرده است. بنابراین به نظر می‌رسد که سیاست خارجی آمریکا در دوران دونالد ترامپ از الگوی همگرایی منطقه‌ای و چندجانبه‌گرایی که در دوران باراک اوباما مورد تأکید قرار گرفته بود، فاصله گرفته و به سمت رفتارهای یکجانبه‌گرایانه‌ای که مبتنی بر ادراک واقع‌گرایانه‌ای از منافع ملی و امنیت ملی خود

آمریکاست، سوق پیدا کند.

همچنین به نظر می‌رسد که اولویت اصلی دونالد ترامپ در سیاست خارجی، اقدام برای تنظیم یک سری مناسبات قدرت‌محور با قدرت‌های بزرگ جهانی نظیر روسیه و چین می‌باشد. این تعاملات برای سیاست خارجی آمریکا عمده‌تأ دارای کارکردی تاکتیکی خواهند بود. هنگامی که محیط بین‌المللی به سمت توافق‌های دو سویه میان قدرت‌های بزرگ جهانی سوق پیدا می‌کند، عملاً فضا برای کنش‌گری مستقلانه قدرت‌های کوچک درون منطقه‌ای کاهش می‌یابد. بنابراین این قدرت‌های کوچک درون منطقه‌ای که همچنان در مرحله کسب قدرت قرار دارند، ناگزیر خواهند بود تا رفتارهای خود را در چارچوب الزامات ناشی از یک موازنه بزرگ و سیال بین‌المللی، تنظیم نمایند. به نظر می‌رسد واکنش‌های جمهوری اسلامی به‌عنوان یک بازیگر درون منطقه‌ای باید تا حدودی بر مبنای اتفاقاتی که در نظم بین‌المللی به‌وقوع می‌پیوندد، صورت‌بندی و تنظیم شود. این خود پیش از هر چیز مستلزم برخورداری کشور از یک چشم‌انداز استراتژیک منسجم می‌باشد.

References

1. Andrea Komlosy (2016), "Prospects Of Decline And Hegemonic Shifts For The West", *Journal Of World-Systems Research* ,Vol. 22, Issue 2.
2. Andrew Heywood (2014), "Global Politics", Palgrave.
3. Beinart Peter (May 19, 2016), "Trump's Self-Pitying Aggression", Available At: <https://www.theatlantic.com/politics/archive/2016/05/the-jacksonian-candidate/483563>.
4. Blackwill Robert D. & Tellis Ashley J. (March 2015), "Revising U.S. Grand Strategy Toward China", Council on Foreign Relations.
5. Cha Taesuh (8 Dec 2016), "The Return of Jacksonianism: the International Implications of the Trump Phenomenon", *The Washington Quarterly*, Volume 39, Pages 83-97.
6. Fisher Max (11 Nov 2016), "What is Donald Trump's Foreign Policy?", *The New York Times*, Available at: http://www.nytimes.com/2016/11/12/world/what-is-donald-trumps-foreign-policy.html?_r=0.
7. Hamilton Daniel S. (2017), "Trump's Jacksonian Foreign Policy and its Implications for European Security", *Swedish Institute Of International Affairs*, No 2, Available At: <https://www.ui.se/globalassets/butiken/ui-brief/2017/hamilton-ui-brief.-05-23.pdf>.
8. http://www.bbc.com/persian/world/2016/05/160502_131_trump_china_business.
9. <http://www.independent.co.uk/news/uk/home-news/brexit-hate-crime-racism-reports-eu-referendum-latest-a7106116.html>, 2016.
10. www.nytimes.com/elections/results/president,2016.
11. www.politico.com/2016-election/results/map/president.
12. www.donaldjtrump.com, 2016, "Make America Great Again".
13. IMF (2016), "World Economic Outlook Update", January 2016 .Available at: <http://www.imf.org/external/pubs/ft/weo/2016/update/01>.
14. Kegley, Charles W & Wittkopf, E.R (2009), *American Foreign Policy*, Translated by: Asghar Dastmalchi, Tehran: Aghah Publications [in Persian].
15. Kissinger, Henry (2004), *Does American need a foreign policy*, translated by: Abulghasem Rahchamani, Tehran; Aghah Publications [in Persian].
16. Linklater, Andrew (2006), *Idealism and Realism*, translated by: Leila Sazgar, Tehran: Ministry of Foreign Affairs Publications [in Persian].
17. Luttwak Edward (17 Nov 2016), "Enough Hysterics. Donald Trump's Foreign Policy Isn't Reckless or Radical", *Foreign Policy*, Available at: <http://foreignpolicy.com/2016/11/17/enough-hysterics-donald-trumps-foreign-policy-isnt-reckless-or-radical>.
18. Martin Jones, David & Khoo Nicholas (Autumn 2017), "Donald Trump And The New Jacksonians", *Policy* , Vol. 33 ,No. 1 . Pages 42-49.
19. Masters Jonathan (2016), "The Next Commander in Chief; See Where Donald Trump Wants to take U.S. Foreign Policy", Council on Foreign Relations, available

at: <http://www.cfr.org/campaign2016>.

20. National Security Strategy Of The United States Of America”(Feb 2015), The White House, Washington.

21. Rosenau, James N. (1991), “Turbulence in World Politics: A Theory of Change and Continuity”, Princeton University Press.

22. Russell Mead, Walter (17 Feb 2017), “The Jacksonian Revolt; American Populism and Liberal Order”, Available at: <https://www.foreignaffairs.com/articles/united-states/2017-01-20/jacksonian-revolt>.

23. Scharre Paul & Fish Lauren (1 Dec 2016), “Rebuilding America’s Military”, Center for a New American Security.

24. Staff Fortune (JUNE 28, 2016), “Read the Full Transcript of Donald Trump's Jobs Speech”. Available at: <http://fortune.com/2016/06/28/transcript-donald-trump-speech-jobs>.

25. The Wall Street Journal (2016), “Donald Trump Goes His Own Way With Vladimir Putin”, April 27 speech in Washington, D.C.

26. Trump Donald (2016), “Reforming The U.S.-China Trade Relationship To Make America Great Again”. Available At: <https://www.Donaldjtrump.Com/Positions/Us-China-Trade-Reform>.

27. Wallerstein, Immanuel (2005), Geopolitics and geo-culture Essays on the changing world-system. Translated by: Pirouz Izadi, Tehran: Ney Publications [in Persian].

28. William Robinson (2004), “A Theory of Global Capitalism”, Johns Hopkins University Press.

29. Wilson Woodrow (April, 2, 1917), “War Message”, Princeton: Princeton University Press, 1996-94, Vol 41.

30. Woolf, L.S (1916), “International Government”, New York: Brentano.